

## اعلامیه‌ی حقوق بشر و سکولاریسم، در عملکرد

### سرمایه‌داری جهانی

ناصر آغاچری

یکی از بزرگ‌ترین تحولات اجتماعی، که بشریت می‌تواند به آن بیابد، و آن را یک چرخش بنیادی به سوی مناسبات اجتماعی با محتوای انسانی، ارزیابی کند، انقلاب کبیر فرانسه است. انقلابی که در آن طبقه‌ی جدید بورژوا، برای شکست دادن دشمن قدرتمندی چون روحانیون کاتولیک، [که خود را نماینده‌ی خدا بر روی زمین می‌دانستند، و به خود حق می‌دادند به نام «او، پدر» هر جنایتی را مرتکب شوند.] و رهایی از قید و بندهای ارتجاعی، نظام فئودالیسم، از خود روی کردی انسانی و آزادی‌خواه، نشان داد. با فرآیند انقلاب، که قانون اساسی فرانسه شد، و مقدمه‌ی آن که شامل اعلامیه‌ی حقوق بشر است، و شعارهای برخاسته از انقلاب چون برابری و برادری، که آرمان خلق‌های ستم‌دیده و روشنفکران سکولار بود، هم‌نوایی کرد. در حالی که در عمل، و در هیچ دوره‌ی تاریخی به آن پای‌بند نبوده، و نیست. اتحاد مردمی زحمت‌کشان شهری و دهقانان بدون زمین، همگام با روشنفکران انسان‌گرا توانست قدرت دولتی، اشرافیت زمین‌دار و کلیسای کاتولیک مدافع آن را، درهم بکوبد و فئودال‌ها و فئودالیسم را برای همیشه در اروپای غربی به گور سپارد. ایدئولوژی بشر دوستانه‌ی انقلاب، باور و شیوه‌ی نگرش طبقاتی بود که با رشد و تکامل نیروهای مولد، متحول شده بودند و جهان‌بینی آنها با رثالیسم و واقع‌گرایی علمی، انطباق یافته بود. آن‌ها دیگر نمی‌پذیرفتند، مقلد و برده‌ی مطیع، چوپانان الاهی و اشراف کاست‌گرا، باقی بمانند. ولی لیبرالیسم، با توجه به ماهیت ساختارش «استثمار» نمی‌توانست به اصول چنین جهان‌بینی، اعتقاد داشته باشد. در عین حال به دلیل شرایط انقلابی و شور آزادی‌خواهی مردم، توانایی مخالفت با این نگرش را، نداشت. پای‌بندی لیبرالیسم به بعضی از اصول دمکراسی، آن هم تنها در کشورهای توسعه‌یافته‌ی غربی، نتیجه‌ی چیزی بود که مبارزه‌های طبقاتی مردم در سطح ملی و بین‌المللی، به سرمایه‌داری تحمیل کرد... برای شناخت آن سوی چهره‌ی مردم فریب سرمایه‌داری، می‌باید به تجزیه و تحلیل عملکرد

اقتصادی، نظامی و سیاسی این نظام در کشورهای توسعه نیافته دست زد. مفاهیمی مانند بازار آزاد، دموکراسی پارلمانی، حقوق بشر، رقابت آزاد سرمایه‌ها، و عدم دخالت دولت در روند خود به خودی بازار و اقتصاد، پس از گذر چند صباحی به صورت سدی بازدارنده و مخرب، مجموعه‌ی سیستم را به چالش گرفت و خود به عامل تشدید رکود و تورم، تبدیل شد. عرضه بر تقاضا پیشی گرفته بود، تامین تقاضای کل با دموکراسی، غیرممکن می‌شد. از این رو سرمایه‌داری در عمل ولی پنهان، همه‌ی ارزش‌های به اصطلاح لیبرالیسم را به دور افکند، تا راه برای تجاوزهای استعماری هموار شود. از همان بدو شکل‌گیری، گرایش انسان‌دوستانه سرمایه‌داری تنها یک ترفند بود. همه‌ی هدف‌ها و ارزش‌ها مسخ شدند. هدف تولید برای رفع نیازمندی‌های انسان به هدف تولید برای سود و بازار تبدیل شد. برای توجیه مناسبات اجتماعی ناهنجارش، با کمک نهادهای اقتصادی - سیاسی بورژوازی و خرده‌بورژوا و روشنفکران وابسته به جبهه‌ی سرمایه، گسترده‌ترین کارزار تبلیغاتی - فرهنگی را علیه جبهه‌ی کار تدارک دیدند. از سوی دیگر طیف رنگارنگی از حزب‌ها به اصطلاح هوادار نیروی کار، ولی در عمل پاسدار ساختار سرمایه‌داری، مانند سوسیال دمکرات‌های غربی و گروه‌های زابیده‌ی بحران، چون نازیسم و فاشیسم، مانند قارچ پس از باران، سر از باتلاق سرمایه، بیرون زدند. لیبرالیسم برای گذر از بحران‌های اولیه‌ی سرمایه تنها به یک راه، می‌اندیشید، و آن استعمار بود. سکولاریسم و اعلامیه‌ی حقوق بشر در پشت مرز کشورهای توسعه یافته باقی ماند. ولی بربریت و ددمنشی بر علیه کشورهای توسعه نیافته، با سیاست کشتی‌های توپ‌دار، اقتصاد استعماری را در عمل به کار گرفت تا محتوای آزادی لیبرالیستی را به واقعیت تبدیل کند، واقعیت، تجاوز، جنایت و غارت خلق‌های جهان. امروز نیز همه‌ی دولت‌های سوسیال دمکرات و یا محافظه کار، در حالی که شعارهای حقوق بشری سر می‌دهند، در عرصه‌ی بازار و سیاست با فاشیست‌ترین حکومت‌های سرکوب‌گر، عمیق‌ترین روابط اقتصادی را ایجاد می‌کنند تا روند غارت همچنان تداوم داشته باشد، و دیکتاتورها نیز، از نظر اقتصادی و سیاسی تقویت شوند. با این استدلال بی‌پایه، که مسایل حقوق بشر را، از مسایل اقتصادی و روابط بین‌المللی باید تفکیک کرد. چرا؟ و به چه علت؟ این دیگر مقوله‌ای است که لیبرالیسم در موردش سکوت می‌کند. این روند ضد مردمی، باعث تداوم حیات انگلی و ناهنجار سرمایه‌داری شد.

تاریخ به‌روان لیبرالیسم، به این واقعیت‌های تلخ عینی نمی‌پردازد. پروسه‌ی حیات سرمایه را، که سراسر، استثمار قتل و دزدی منابع دیگر ملت‌ها، و سرکوب خلق‌های آزادی‌خواه جهان است، به کلی به فراموشی می‌سپارد. هر ترفندی را به کار می‌گیرد، تا این چهره‌ی کریه و منفور را، استتار کند، بزک کند، و ماسک آزادی‌خواهی بر چهره‌ی استثمار می‌زند، تا این بیماری

اجتماعی را، به عنوان تنها راه رشد، به خورد ملت‌ها بدهد. درحالی‌که تنها ارزشی که این ساختار برای انسان، دارد. معادل چند متر پارچه، یا چند کیلو تره‌بار، و یا اندکی خاکه ذغال است. قبل از انقلاب کبیر فرانسه، همه‌ی اعتقادات و قراردادهای اجتماعی، مذهبی و دارای ساختاری کاست‌گرایانه بود. به گونه‌ای که یک مسیحی می‌پنداشت تنها او شایسته‌ی لطف «پدر، پسر و روح القدس» است. یهودیان با تعصبی کور یقین داشتند، که خدای پرخاش‌گرشان «یهو» تنها آن‌ها را گرامی می‌دارد، و بهشت را تنها برای این قوم تدارک دیده است. مسلمانان نیز تردیدی نداشته و ندارند که تنها آنها بندگان برگزیده الله هستند و پیروان دیگر ادیان، حتا آن‌هایی که «صاحب‌کتابند» انسان‌های درجه دوم محسوب می‌شوند که باید تنها در زیر سلطه‌ی مسلمانان زندگی کنند و آن‌هایی که خارج از این حدود شرعی قرار می‌گیرند، کافر، یا ملحدند با این نوع قرائت‌ها از الاهیات و توحید، به نظر می‌رسد، فلسفه‌ی خلقت برای این است، که گروهی به وسیله‌ی گروه دیگر استثمار، غارت، و به قتل برسند، و یا به بردگی برده شوند. در حالی که همه‌ی این ادیان معتقدند، از یک پدر و یک مادرند. این شیوه‌ی نگرش، در جنگ‌های صلیبی خود را، به شفاف‌ترین فرمی عیان کرد. در آن زمان‌های دور، مسیحیان مومن و معتقد، به نام پدر، پسر و روح القدس به سرزمین‌های اسلامی تجاوز می‌کردند، می‌کشتند، می‌دزدیدند، (البته با کلاه شرعی غنیمت دیار کفر) به زنان تجاوز می‌کردند و آن‌ها و کودکانشان را، به بردگی می‌بردند. در سوی مقابل برادران مسلمان، به نام الله همه‌ی این فجایع را با همین کیفیت بر سر مسیحیان پیاده می‌کردند. عثمانیان نیز به نام امیرالمومنین در اروپای شرقی، زنده زنده پوست می‌کنند، البته «فی سبیل الله». در حقیقت پیروان هر دو مکتب، خواست و امیال خود را، با لفاظی در پشت اصول و اعتقادات دینی پنهان می‌کردند، تا راه منافع فردی خود را بروند. ولی اعلامیه‌ی حقوق بشر و سکولاریسم انقلاب کبیر فرانسه، آغازگر روند پایانی، این ددمنشی‌ها شد. دست آورد این تحول بنیادی، فراتر از مرزهای ملی، همه‌ی اروپا را تحت تاثیر قرارداد. از قاره‌ها گذشت و بر انقلاب آمریکا، تاثیری ماندگار به جا گذاشت. زمینه‌ی ذهنی توسعه‌ی علمی - تکنولوژیک از قید بایدها و نبایدهای سده‌های میانی، رها شد. اروپا شتابان، گام در راه مدرنیته نهاد. و سکولاریسم در جای دیکتاتوری مذهبی، قرار گرفت. شرایط نوین، این فرصت و حق را برای انسان فراهم کرد که خود را بشناسد و در سرنوشت خود فعالانه شرکت کند. تحقیق و واقع‌گرایی گسترش یافت. انسان جدید به جای انتظار، تا ناکجاآباد، پدران، به ساختن بهشت کوچک، ولی عینی خود اقدام کرد.

اثرات جهانی این پدیده به گونه‌ای عمیق بود، که حتا، در کشور عقب‌مانده‌ای چون ایران، با اقتصادی طبیعی و مناسبات اجتماعی - دولتی قبیله‌ای، اعلامیه‌ی حقوق بشر به صورت کتابی

به نام «یک کلمه» یا قانون به وسیله‌ی اندیشمند دوره‌ی ناصرالدین شاه قاجار (مستشارالدوله) ترجمه شد. «میرزا یوسف خان مستشارالدوله در دوره‌ی استبداد ناصرلی نخستین کسی بود که با انتشار «یک کلمه» اصلی‌ترین مواد اعلامیه‌ی حقوق بشر را که در مقدمه‌ی قانون اساسی فرانسه پذیرفته شده بود، ترجمه کرد.» منبع، کتاب مشروطه‌ی ایرانی اثر دکتر... آجودانی صفحه‌ی ۲۵۶.

در آن دوره‌ی پُرچالش انقلاب، زحمت‌کشان شهری و دهقانان وابسته به زمین اروپایی، همگام با روشنفکران و صنعت‌گران، با امید به این دست‌آورد تمدن بشری، امکان پیروزی‌های ناپلئون را فراهم کردند. دیکتاتوری ماهیت مستبد خود را، در پشت شعارهای انقلاب کبیر فرانسه، پنهان کرده بود. نبوغ ناپلئون، در حقیقت بهره‌جستن از این شرایط انقلابی اروپا بود. امید خلق‌ها، به اعلامیه‌ی حقوق بشر، زمینه‌ی مادی پیروزی‌های برق‌آسای بناپارت را، فراهم کرد. امپراتوری‌های قدرتمند اروپا با از دست دادن پشتوانه‌ی مردمی، در مقابل توفان انقلاب، چون مترسک‌های سر جالیز، یکی پس از دیگری واژگون شدند. گویی هرگز وجود نداشته‌اند. سیر تحولات اجتماعی به کرات این واقعیت تاریخی را، به اثبات رسانده، که هیچ سیستمی نمی‌تواند با ترفندهای اقتصادی - سیاسی و یا قدرت نظامی، واقعیت‌ها را به مدت طولانی از مردم پنهان کند و مکتب‌ها و جهان‌بینی‌هایی که، ارزش‌ها و قدرت شناخت و اتحاد مردم را، همین مردم «عام» را، درک نکند. به سرعت شاهد فروپاشی ساختار خود خواهد بود. دیگر پلیس امنیتی مقتدر و مسلط، و ارتش تا دندان مسلح، قادر به پاسداری از آن‌ها نخواهد شد. از این رو ناپلئون هم نمی‌توانست از این جبری، که استبداد فردی برایش تدارک دیده بود، رهایی یابد. قدرت او، تا زمانی تداوم یافت، که مردم امیدشان به یاس تبدیل نشده بود. زمانی که گرایش ضد دمکراتیک، و منش مستبدانه‌ی ناپلئون، برای مردم عیان شد، چشمه‌ی خلاقیت‌ها، و نبوغ دیکتاتور هم خشکید. و شکست‌ها، آغاز پایان را اعلام کردند. آری، تنها ارتباط ارگانیک با خلق‌ها است، که نبوغ، خلاقیت و شگفتی‌های استعداد بشری را، امکان بروز می‌دهد. اندیشمندان، هنرمندان و نخبگانی که تصور می‌کنند، خود بدون ارتباط با جمع، دارای ویژگی‌های خاصی هستند، تنها مثنی ساده‌لوحند.

به هر حال، فرآیند انقلاب کبیر فرانسه به صورت سلاحی نیرومند، دژهای فئودالیت و حاکمیت مذهبی، در اروپا را منهدم کرد. لیبرالیسم با توسل به این دست‌آوردهای انسانی - تاریخی مهم، قدرت دولتی را به دست گرفت. آزادی، دمکراسی پارلمانی و سکولاریسم، که برآیند این شرایط نوین بودند، باعث شدند توسعه‌ی علمی - صنعتی به صورت تصاعدی در همه‌ی زمینه‌ها گسترش یابند. چرخ‌دنده‌های صنعت با کمک فن‌آوری‌هایی که هر روز پیشرفته‌تر

می‌شدند، از تولید کالایی به تولید کالایی انبوه رسیدند. در این مرحله از رشد و توسعه‌ی صنعتی - اقتصادی، بازار ملی ظرفیت تامین تقاضایی متناسب، با عرضه‌ی انبوه تکنولوژی را نداشت.

در حقیقت سرمایه‌داری، در نخستین مرحله‌های توسعه‌اش با این واقعیت روبه‌رو شد، که تداوم این ساختار با توجه به ماهیت آن، مالکیت خصوصی ابزار تولید، تنها در صورتی امکان‌پذیر است، که همه شعارهای انسانی، و نظریه‌های سرمایه‌داری کلاسیک، به دور ریخته شوند. در عملکرد اقتصادی، حقوق بشر، سکولاریسم، رقابت آزاد، قانون‌های خود به خودی بازار، عدم دخالت دولت در روند اقتصاد، به فراموشی سپرده می‌شوند و فریاد آزادی و دموکراسی لیبرالیسم، از درون لوله‌ی توپ‌های ناوگان دریایی استعمار، به مردم جهان توسعه نیافته، هدیه می‌شود. تنها راهی که می‌توانست، بقای نظام سرمایه‌داری را تضمین کند. همه‌ی ارزش‌هایی که لیبرالیسم و نولیبرالیسم جهانی، مدعی آن بوده، و هست در پراتیک خود وارونگی‌اش را نمودار کرد. رقابت آزاد، به لشکرکشی استعماری تبدیل شد. در حالی که سیر تحولات اجتماعی این ضرورت را در دستور کار داشت، که تکامل همه جانبه پس از این مرحله، پیشرفت‌های تکنولوژیک نیست بلکه تحول بنیادی در مناسبات اجتماعی است. باید همزمان با پیشرفت و تکامل فن‌آوری و تکنولوژی، در مناسبات اجتماعی نیز، تغییرات ماهوی رخ دهد و مالکیت ابزار تولید از بخش خصوصی به مالکیت عمومی تبدیل شود. هدف کسب سود، به هدف انسانی تبدیل شود. تنها در این صورت محیط زیست نیز، این‌گونه شتابان به سوی نابودی کشیده نمی‌شد. و این همه منابع پایان‌پذیر، فدای سیاست‌های مصرف‌بخش خصوصی نمی‌شد. استثمار از میان می‌رفت و فرصت‌های برابر، برای همه فراهم می‌شد. مسیر پژوهش‌های علمی از بازار به سوی پیشرفت دانش بشری و شناخت علمی جهان، باز می‌گشت. ولی سرمایه‌داری، تنها به توسعه و حفظ قدرت اقتصادی - نظامی خود می‌اندیشد، آن هم به هر قیمتی از این رو با به دست گرفتن اهرم‌های قدرت دولتی، با وحشیانه‌ترین و گستاخ‌ترین شیوه‌های غیرانسانی، زن، مرد و کودکان هم‌وطنش را برده‌وار، استثمار کرد. با ساعت‌های طولانی کار، زندگی خانوادگی نیروی کار را، مختل کرد. عمر مفید کارگران را به حداقل رساند. و در عمل جامعه را به دو نیروی متخاصم و آشتی‌ناپذیر تقسیم کرد. جبهه‌ی کار رو در روی جبهه‌ی سرمایه. استثمارگر و استثمار شونده، روند مبارزات از مرز کارخانه و کشور به سطح بین‌المللی کشیده شد. نبرد طبقاتی ابعادی فراملی و جهانی یافت. اندیشمندان و روشنفکران جبهه‌ی کار، قانون‌های سیر تکامل اجتماعی را کشف کردند. طبقه‌ی کارگر به شناخت علمی مجهز شد. از این مرحله بود که عقب‌نشینی‌های بنیادی سرمایه، در زیر فشار سنگین نیروی کار

مسلح، به فلسفه‌ی علمی آغاز شد. کاهش ساعت‌های کار، تامین اجتماعی، حداقل حقوق و پس از پیروزی جبهه‌ی کار، در جنگ دوم جهانی، دولت رفاه به این ساختار ناهنجار تحمیل شد. نبرد طبقاتی در بُعد بین‌المللی، شناخت علمی را جهانی کرد. خلق‌ها آگاه‌تر شدند، و باز هم بیش‌تر امپریالیست‌ها را وادار به عقب‌نشینی کردند. مستعمرات یکی پس از دیگری استقلال را، تجربه کردند. شرایط جهانی، لحظه به لحظه برای تداوم حیات سرمایه‌داری دشوارتر می‌شد، و ضرورت تغییرات ساختاری را اجتناب‌ناپذیر می‌کرد. با نظریه‌ی لنین، دولت و برنامه‌ریزی، جای قانون‌های اقتصاد کلاسیک را گرفت. شعار دولت رفاه و روند تدریجی و بدون وقفه، به سوی عدالت اجتماعی، وعده‌ی روز لیب‌رال‌ها شد، و به این صورت اقشار متوسط و متزلزل خرده بورژوازی و روشنفکران آن را به خود جذب کرد. به این‌گونه حزب‌ها و گروه‌های سوسیال دموکراسی غرب، پرچم‌دار این دروغ تاریخی شدند. سیاست‌های شکست‌خورده‌ی استعماری، به راه‌کارهای نوین اقتصادی یا نواستعماری تبدیل شد. قدرت برتر صنعتی - علمی، به امپریالیست‌ها امکان داد، از راه شیوه‌های اقتصادی، کشورهای توسعه نیافته را، به شدت وابسته به اقتصاد بیمار خود کنند، و بیش‌تر از دوران استعمار، خلق‌های جهان را غارت کنند. تولید انبوه کالاها، که شریان حیاتی سرمایه‌داری است، هم‌چنان بازار جهان سوم را انباشته می‌کرد و توان اقتصادی امپریالیست‌ها را تقویت می‌کرد. در عوض صنایع ملی، که قادر به رقابت با تکنولوژی پیشرفته‌ی غرب نبود، از میان می‌رفت. چنان‌چه ملتی گرایش‌های شرقی از خود نشان می‌داد، سازمان‌های پنهان فراماسیونری و جاسوسان وطنی با کمک ارتش مخفی امپریالیستی، سازمان‌هایی چون CIA، MI6 و... کارزار ترور و کودتا و قتل عام را به راه می‌انداخت. مانند کودتای آمریکایی در اندونزی و قتل عام ملیونی کمونیست‌ها (پس از سوکارنو)، کودتای ۲۸ مرداد ایران، تصرف نظامی گرنادا و پاناما، جنگ ویتنام و... همه‌ی این جنایت‌ها برای به دست آوردن بازار است. بازاری که مساله‌ی تولید انبوه را حل کند، چون در غیر این صورت، بحران رکود، تورم و... هستی سرمایه را با خطر جدی روبه‌رو می‌کند.

سرمایه‌داری، برای حفظ تعادل بین تقاضای کل و تولید انبوه، که بدناف زندگی انگلی او است. علاوه بر ترفندهای اقتصادی، محاصره نظامی، جنگ‌های منطقه‌ای، جنگ سرد و تحریم‌های علمی علیه سرسیالیسم، که با شدت امروز هم ادامه دارد، جبهه‌ی دیگری را گشود، که بیانگر عقب‌ماندگی عمیق فرهنگی - علمی، خلق‌های آسیا و آفریقا به خصوص کشورهای مسلمان است. جنگ، جنگ مذهبی است، نولیبرالیسم سکولاریسم را برای خود حفظ کرده ولی خرافات و بردگی احکام متروکه را، برای ما ترویج و تبلیغ می‌کند. دلایلی لا ما را کشف می‌کند، به آمریکا می‌برد. یک جایزه‌ی صلح نوبل هم برایش تدارک می‌بینند، تا دکترین

سنگواره‌ای ایشان را، در کتاب چشم سوم، که به فارسی نیز ترجمه شده، اعلام کند «ما به مدرنیته نیازی نداریم، اختراعات و اکتشافات علمی با فرهنگ ما انطباق ندارد و ما به آن‌ها نیازمند نیستیم» و بازگشت به زندگی ماقبل مدرنیته را آرمان مردم تبت اعلام کرد. آیا نولیبرالیسم به نام آزادی، می‌پذیرد کاتولیک‌های دوران انگیزاسیون، قدرت دولتی و فرماندهی ارتش را، در اروپا و آمریکا به دست بگیرند؟ اگر دیروز، با اعلامیه‌ی حقوق بشر و سکولاریسم و دموکراسی، جهان‌بینی فئودالیسم، و مذهب را، به عقب راند و به این وسیله شرایط و زمینه‌ی دگرگونی‌های بزرگ علمی - صنعتی را فراهم کرد. امروز سرمایه‌داری برای حفظ ساختار ناهنجار و استثمارگرش، برای تداوم جریان یک‌طرفه، خون خلوک‌های جهان از طریق رگ‌های اقتصادی، مذهب را، مذهب دگم و انحصارطلب را، با کودتا و توطئه، از الجزیره تا سودان، از عربستان و اردن و یمن تا پاکستان و افغانستان، با کمک لشکر جاسوسان و سرمپردگان علنی و پنهان، و دلار و اسلحه‌ی مدرن، بر اریکه‌ی قدرت سیاسی می‌نشاند. تا سربریدن‌ها از شمال آفریقا تا اعماق آسیا و جزایر اندونزی، گسترش یابد. تا گندم‌زارها و کشاورزی افغانستان که داشت با شتاب به پیش می‌رفت به چنگ مشتی هروین فروش بیفتد، و به جای گندم، افیون تولید کند.

واقعیت‌های عینی و روند تاریخی این راه رشد اقتصادی، بیان‌گر این حقیقت است که سیستم سرمایه‌داری، ساختاری پویا و خلاق که با اتوماسیون نیروهای درونیش، به حیات خود ادامه دهد، نیست. بلکه انگلی است که بر میزبان ناآگاه، آن‌جا که اکثریت خاموش، سر در گریبان، مطیع و برده، گوسفندگونه می‌زید، یورش می‌برد و تا مرگ میزبان، هستی او را می‌مکد. سرمایه‌داری خود پای رفتن ندارد. این ما هستیم، که او را بر دوش خود حمل می‌کنیم. این عملکرد ما، ناشی از عدم شناخت علمی، پدیده‌های اجتماعی، و نبرد طبقاتی است، که در عمق زندگی جمعی ما، جریان دارد. ولی در سطح، به گونه‌ی دیگر نمود می‌یابد.

در عمل، سکولاریسم، اعلامیه‌ی حقوق بشر، آزادی و دموکراسی پارلمانی، در کشورهای پیشرفته‌ی سرمایه‌داری، با ترفند، تفکیک سیاست از اقتصاد، مفاد اعلامیه‌ی حقوق بشر از روابط بین‌المللی، به نام عدم دخالت در امور کشورهای مستقل، زمینه‌ی حمایت از حکومت‌های ارتجاعی و دیکتاتوری‌های خون‌ریز نظامی را، برای خود فراهم کرده است. و با این عملکرد، امکان رشد و توسعه‌ی علمی - صنعتی جهان سوم را، در نطفه خفه کرده است. راه حلی لیبرالیستی، برای دور زدن ارزش‌های انسانی. برای متوقف کردن بخش عظیمی از جهان، در قهقرای سده‌های میانی. تا هرگز نتوانند به توانایی رفع نیازهای صنعتی - علمی خود برسند. و همیشه نیازمند خرید کالاهای نرم‌افزار و سخت‌افزاری و حتا، سنجاق‌ته‌گرد آن‌ها باشند، و تقاضای کل برای تولید اتبوه آن‌ها از حداقلی، حداقل قرمز، حداقلی که بحران‌های تصاعدی و

ویرانگرش، ساختار سرمایه را متلاشی می‌کند، پایین‌ترین نیامد.

این همه، تنها یک وسیله برای توجیه و سرپوش گذاشتن بر دروغ‌ها و جنایت‌های سرمایه‌داری است. و مشروعیت بخشیدن به اتحاد چرکین دیکتاتورهای ضدانسانی و سرمایه، باری حضور در سازمان ملل و به طبع آن، مجوز ارتباط‌های سیاسی و به خصوص اقتصادی، با دست‌نشانندگان سرکوب‌گرشان است. در حالی که مقوله‌ی انسان، مرز ملی و غیرملی نمی‌شناسد. انسان و حقوق بشر فراتر از مرزها است. هر حاکمیت، در هر فرمی، به هر بهانه‌ای اعلامیه‌ی حقوق بشر را، ندیده بگیرد، و یا بخشی از آن را نپذیرد، صلاحیت عضویت در جامعه‌ی ملل را نباید، داشته باشد. و هر نوع ارتباط اقتصادی با چنین نظامی باید از طرف جامعه‌ی ملل قطع شود.

جبهه‌ی سرمایه، هر یکی دو دهه یک‌بار، گوشه‌ای، اسناد سوخته‌ای، از کودتاها و سرکوب‌های سیستم سرمایه را که مربوط به چند دهه قبل است، منتشر می‌کند، و این را دلیلی بر صداقت در آزادی‌خواهی سیستم معرفی می‌کند. به این وسیله، افراد، حزب‌ها و برخی دیدگاه‌ها را، علت واقعی این ناهنجاری‌ها می‌داند. ولی این شیوه، وارونه کردن حقیقت است. آنچه که علت ظهور فاشیسم، نازیسم و پیروزی دیکتاتورهایی چون فرانکو، پینوشه، سوهارتو، شاه اسبق و تروریست‌های انتحاری اسلامی چون القاعده، و هزاران انگل ضد بشری دیگر می‌شود، کیفیتی است که سیستم، سیستم سرمایه‌داری آستان آن است. نه نهادها، حزب‌ها و افراد، که این‌ها خود معلولند. این مالکیت خصوصی ابزار تولید است که علت و علل این ناهنجاری‌ها است. این مناسبات اجتماعی لیبرالی و نولیبرالیست، که فرزند خلقش، هیتلر، پینوشه و بوش می‌شود.

در قبال این همه پوسیدگی درونی سرمایه، جبهه‌ی کار شکست خورد. چرا؟ آیا دمکراسی پارلمانی لیبرالی، عدالت اجتماعی را از پای درآورد؟ راز این شکست را می‌باید در نوع ارتباط هیات مدیره‌ی جبهه‌ی کار، با کارگران و دهقانان، با مردم جست‌وجو کرد.

پس از لنین، بحران‌های سرمایه‌داری روند شتابنده، یافتند. جنگ جهانی دیگری، در راه بود. دمکراسی‌های سرمایه‌داری ناتوان و درهم ریخته، یکی پس از دیگری کرسی‌های خود را به نازی‌ها و فاشیست‌ها، دادند. سرمایه‌داری برای دومین بار بر سر تقسیم بازار، جهان را به عرصه‌ی بزرگ‌ترین قتل عام تاریخ، تبدیل کرد. تنها در شوروی نزدیک به ۲۵ میلیون انسان، به خاطر منافع خصوصی سرمایه‌دارها، سود و بازار، به مسلخ مرگ رفتند. در کنار افتخار استعمار، کوره‌های آدم‌سوزی، به افتخارات سرمایه‌داری جهان ولیبرالیسم، افزوده شد. نازیسم با بسیج همه‌ی توان اقتصادی - نظامی و صنعتی اروپا «بدون انگلیس» جبهه‌ی کار، اتحاد جماهیر

شوروی را، هدف قرار داد. و از قسمت اروپایی آن سرزمینی سوخته به جا گذاشت. مساله‌ی مرگ یا تداوم سوسیالیسم در دستور کار جبهه‌ی کار، قرار گرفت. دیکتاتوری پرولتاریا به دیکتاتوری حزبی و دولتی تبدیل شد. تا به یک مشت بسته، برای مقابله با سرمایه‌داری جهانی تبدیل شود. ناهنجاری که شرایط جهانی به سوسیالیسم تحمیل کرد. مشت بسته‌ای که با پشتوانه، کارگران و دهقانان شوروی، پوزه‌ی نازیسم و امپریالیسم را، درهم کوبید. و تا قلب اروپای فاشیسم و نازیسم پیش رفت. اروپای شرقی را آزاد کرد. و کوره‌های آدم‌سوزی سرمایه‌داری را به موزه‌ی جنایت‌هایش تبدیل کرد. پس از این پیروزی درخشان که ناشی از اتحاد بزرگ زحمت‌کشان بود، مشت بسته باز نشد و ناهنجاری تداوم یافت. از وحشت نفوذ عامل‌های ارتجاعی سرمایه، و جنگ سرد، مشت بسته، فشرده‌تر شد. حزب بلشویک به برکه‌ای تبدیل شد که شریان‌های حیاتی‌ش به دریا قطع شد. دریای مردم، همان مردمی که باید، دیکتاتوری توده‌ای آن‌ها، اعمال می‌شد. برکه‌ی نخبگان به مرور شادابی یک تشکل کارگری را از دست داد. بله قربان‌گویان، آن را از محتوا تهی کرد. به گونه‌ای که محصول و بار خیانتش، مثلث گورباچف، یلتسین و شواردناده شدند. مدیران پایین‌ترش، دیکتاتورهای مادام‌العمر شدند، و یا به عضویت کلوب سرمایه‌داران مافیایی درآمدند. آری، دیکتاتوری پرولتاریا، تنها در ارتباط ارگانیک و خلاق با نیروی کار، با مردم، می‌تواند سالم، پویا و پرنرژی دمکراسی توده‌ای نیروی کار، و سوسیالیسم علمی را احیا کند.

امروز دیگر قدرت اقتصادی - نظامی (جبهه‌ی کار جهانی) سوسیالیسم، آن توان را ندارد، تا چون گذشته در قبال تجاوزهای امپریالیست‌ها، به قیمت نابودی منابع ملی و تضعیف قدرت اقتصادی خود، پشتوانه و مدافع، نیروهای انقلابی کشورهای مسلمان، مانند الجزیره، فلسطین، مصر، سوریه، یمن، سومالی و... باشد. پس نولیبرالیسم با کمک هم‌پیمانانشان در میان کشورهای ارتجاعی مسلمان، با برنامه‌ریزی درازمدت، تدارک یک جنگ به اصطلاح ضدتروریستی را، می‌بینند. تا به این بهانه بتوانند به دوران استعمار برگردند، و بر چاه‌های نفت سلطه یابند. لیبرالیسم برای نجات از بحران‌هایش، استعمار را با شعار آبادانی و خارج کردن کشورهای توسعه نیافته، از توحش به مدرنیته و توسعه، شروع کرد. چندین سده به غارت و کشتار دست زد. و امروز نولیبرالیسم به نام مبارزه با تروریسم (تروریسمی که خود ساخته، آموزش داده و مسلح کرده) و دمکراسی از نوع امپریالیستی، یوگسلاوی را متلاشی کرد. کشوری که مدعی «سوسیالیسم مستقل!!!» و غیرجانبدار!!! بود. افغانستان را پایگاه نظامی علیه چین، هند، ایران و جمهوری‌های سابق شوروی، کرد. عراق و چاه‌های غنی نفتش را، صاحب شد. و این رشته سر دراز دارد، اگر ما، دست از استبداد و حکومت مطلقه برداریم، و به همه‌ی

باورها، اجازه‌ی طرح نظراتشان را، ندهیم قادر نخواهیم بود از بحران‌های آینده در امان بمانیم. تنها در این صورت است، که می‌توانیم مانند روزهای اول انقلاب، همه‌ی توان جامعه را برای توسعه‌ی اقتصادی - صنعتی و خنثا کردن، برنامه‌های امپریالیستی، سرمایه‌داری جهانی، به کار بگیریم. (روند امیدوارکننده‌ی آمریکای جنوبی)

مدت‌ها است که حنای نولیبرالیستی، حداقل در آمریکای لاتین، رنگش را از دست داده است. زحمت‌کشان مذهبی آمریکای لاتین، از شیلی تا نیکاراگوئه، از کلمبیا تا ونزوئلا و برزیل، دریافتند متحد آن‌ها نه آمریکای پروتستان است و نه اسپانیای کاتولیک. آن‌ها همه‌ی تجربه‌های تلخ تاریخی را پشت سر گذاشته‌اند، و یا همه‌ی گوشت و پوست و خونشان دریافت‌اند، متحد واقعی آن‌ها برای ایجاد جامعه‌ای با مناسبات انسانی، برای به وجود آوردن عدالت اجتماعی و کسب فرصت‌های برابر، برای همه، تنها نیروهای چپ، آن هم چپ معتقد به سوسیالیسم علمی است. هم اینک شهرهای بزرگ برزیل، بزرگ‌ترین کشور صنعتی آمریکای لاتین، به وسیله‌ی این جبهه‌ی متحد خلقی، اداره می‌شود. رئیس‌جمهور آن، که یک کارگر مبارز است، با رای این جبهه (کاتولیک‌های رادیکال و هواداران سوسیالیسم علمی) بر سر کار آمده است. ولی در کشورهای اسلامی، از شمال آفریقا تا جنوب شرقی آسیا، وضع تاسف‌بار است، و سلطه‌ی امپریالیست بلاتردید.

ترورهای بی‌رحمانه‌ی انتحاری و سربریدن‌ها، مانند آن چه در الجزیره گذشت و امروز در عراق صورت می‌گیرد و نسل‌کشی غیرمسلمانان در سودان، و ترور کودکان در اواسط شهریور ۸۳ در روسیه (قتل عام چندصد کودک)، مختص مسلمانان ناآگاه نیست. هر جا مکتب‌ها، جهان‌بینی‌ها و مذهب‌ها موفق به مسخ انسان‌ها، شوند، جلادانی خلق می‌کنند که با عشق و لذت، جان می‌گیرند، شکنجه می‌کنند و با خیالی آسوده می‌خوابند و حتا در روبا دست حوریان را بر گردن خود حس می‌کنند، کار مزد جنایاتشان.

سرمایه‌داری در این زمینه گوی سبقت را از همه‌ی نظام‌های خرافانی ارتجاعی پیش از خود ربوده است. نمونه‌ی آسیایی سرمایه‌داری، توام با سنت‌های اتئودالی، استعمار ژاپن است. ژاپن از نظر منابع کانی بسیار فقیر، از نظر مقدار و کیفیت زمین‌های کشاورزی محدود و ناتوان از تولید غذای مردمش است. تحت تاثیر این فقر منابع و شرایط نامساعد، تجاوزات استعماری و قتل عام ملت‌های دیگر برای کسب درآمد، به یک ارزش در فرهنگ ژاپنی تبدیل شده بود. آن‌ها فرزندان‌شان را به گونه‌ای تربیت می‌کردند، که چون یک ماشین جنگی، خشک و بی‌روح خلق‌های دیگر را پایمال کنند، تا اقتصاد و صنعت در ژاپن رونق یابد. در عین حال بازار فروش کالایشان نیز بدون رقیب، در دسترس باشد. در کره، چین، ویتنام و به‌طور کلی در جنوب شرقی

آسیا، حرف اول و آخر را سرمایه‌داری استعماری ژاپن می‌زد. سربازان ژاپنی با اشتیاق راهی جنگ‌های استعماری می‌شدند. آن‌ها قبل از اعزام به مستعمرات، برای سرکوب خلق‌ها و حفظ ثروت‌های غارت شده، به معبد می‌رفتند و خود را وقف امپراتور می‌کردند (اتحاد مذهب و استعمار). به‌ابزاری بدون فکر، بدون اراده برای سیستم استعماری تبدیل می‌شدند، و از انجام هیچ جنایتی روی گردان نبودند و به‌این فرهنگ راه‌زنی، می‌بالیدند. این انسان‌نماهای حقیر، زمانی که در ماموریتشان شکست می‌خوردند، افتخار می‌کردند دست به خودکشی بزنند. انسان مسخ شده، از خودبیگانه، چه ژاپنی استعمارگر یا یانکی جنایت‌کار، فرانسوی خون‌ریز، آلمانی با کوره‌های آدم‌سوزیش، ایتالیایی فاشیست، هلندی و بلژیکی شکنجه‌گر و یا مسلمان تروریست که در شکل سده‌های میانی، سر می‌برد. در محتوا چندان تفاوتی با هم ندارند، و در نهایت آب به آسیاب ساختار ناهنجار سرمایه‌داری می‌ریزند. سیستمی که در پشت همه‌ی دروغ‌ها، دمکراسی، آزادی و حقوق بشریش، دیکتاتوری اقتصادی، و جبر مناسبات تولیدی با محتوا، مالکیت خصوصی ابزار تولید را برای همه‌ی ملت‌ها، بدون توجه به‌خواست آن‌ها برنامه‌ریزی کرده است.

آدامس حقوق بشر و آزادی، در همه‌ی دوران حیات سرمایه‌داری، به‌وسیله‌ی لیبرالیسم و لیبرالیسم نو نشخوار شده است. ولی آن‌چه در عمل به‌واقعیت تبدیل شده است، چند صد سال قتل عام استعماری در آمریکای لاتین، آسیا، آفریقا و اقیانوسیه، به‌همراه دو جنگ بین‌المللی در اروپا، که همه‌ی جهان را درگیر کرد و میلیون‌ها انسان را به‌مرگ محکوم کرد. و جنگ سردی که منابع مالی آن از کیسه‌ی خلق‌های خاورمیانه، از کشورهای وابسته به اقتصاد امپریالیستی، چون نظام شاهی ایران و بیش‌تر کشورهای مسلمان عربی پرداخت می‌شد. دلارهای نفتی ده‌ها سال، پیش از ۲۲ بهمن ۵۷، به‌جای سرمایه‌گذاری در کشورهای مادر (بیش‌تر کشورهای نفت‌خیز مسلمان) برای توسعه‌ی علمی - صنعتی، به‌صورت ذخیره‌های دلاری روانه بانک‌های آمریکا می‌شد، تا پشتوانه‌ی اقتصادی امپریالیست را، برای پیروزی در جنگ سرد تضمین کند و امروز نیز، این کشورها صادرکننده‌ی تروریستی هستند، که با هماهنگی CIA جهان را به‌پرتگاه استعمار جدید کشانده است.

آیا مسلمانان در شمال آفریقا و آسیا، با توجه به‌ذخیره‌های استراتژیک انرژی که در اختیار دارند، چون نیروهای صادق مذهبی در آمریکای لاتین، به‌درک منافع خود در اتحاد با سوسیالیسم علمی می‌رسند؟ آیا زمینه‌ی مادی این اتحاد فراهم شده است؟ آیا شرایط ذهنی این اتحاد تحقق یافته است؟ سرنوشت منطقه به‌حل علمی این پرسش‌ها وابسته است. نه به‌توسعه‌ی نیروی نظامی و تولید ابزار کشتار جمعی.